

# فدرالیسم و همبستگی

## - مصاحبه «پیام کردستان» با ناصر ایرانیپور -

اشاره: ناصر ایرانیپور، ۴۲ ساله، قریب ۲۲ سال است که در جمهوری فدرال آلمان بسر می‌برد. وی در رشته ژورنالیستیک و زبان آلمانی در دانشگاه دورتموند این کشور تا مرحله کارشناسی ارشد تحصیل نموده است و هم‌اکنون نامزد دکترا می‌باشد و تاکنون مقالات چندی در زمینه ساختار سیاسی فدراتیو و دموکراسی بطور اعم و نظام فدرالیستی آلمان بطور اخص ترجمه و تألیف نموده است. اخیراً وی برای دیدار خویشان به ایران برگشته است و بدین ترتیب فرصتی دست داد، تا گفتگویی کوتاه با ایشان داشته باشیم. («پیام کردستان»)

### شما «فدرالیسم» را بعنوان زمینه کار خود انتخاب کرده‌اید. آیا این کار شما دلیل بخصوصی داشته است؟

اولین آشنایی من با این مقوله به زمانی برمی‌گردد که در دانشگاه در چهارچوب درس حقوق، نظامهای سیاسی به ویژه ساختار دولتی آلمان، نظام انتخاباتی آن، سیستم رسانه‌های همگانی آن، نظام احزاب آن و مقولات مشابه را بعنوان موضوع و واحد درسی داشتم. چون حل معضل ملی در ایران همواره دغدغه فکری من بوده، با اشتیاق و ژرفش بیشتری به بررسی مقولات برشمرده پرداختم، برای اینکه دریابم که آیا این نظام با تمام مؤلفه‌های تابعه آن قابلیت پاسخگویی به نیازهای جامعه ما و معضل قدرت سیاسی با عنایت به تنوع ملی آن را دارد یا نه. در انتهای یک پروسه بررسی چند ساله به این استنتاج قطعی رسیدم که آری دارد. اهمیت این تأملات و تدابیر برای من به ویژه از این لحاظ بود که من دارم به موضوعی می‌پردازم که عینی و تجربه شده است و نه ذهنی و تجریدی. می‌دیدم که نیرومندترین، دموکراتیک‌ترین، توسعه‌یافته‌ترین کشورهای دنیا فدرالیستی هستند، از جمله آلمان، سوئیس، بلژیک، اتریش، ژاپن، استرالیا، کانادا و آمریکا. همواره به این می‌اندیشیدم که چرا ما باید از تازه‌ترین دستاوردهای تکنولوژیک این کشورها باخبر باشیم و آنها را به بهای گزافی بخریم، اما از بستر فکری، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی‌ای که مولد و پیش‌زمینه پیشرفته‌های این کشورها بوده است غافل بمانیم. برایم سوال برانگیز بود که چرا جوان ایرانی باید مثلاً از باشگاههای ورزشی و فوتبالیستهای آنها و اینکه کدام بازیکن را چه تیمی به چه مبلغی خریده است باخبر باشد، اما مثلاً از نظام آموزش و پرورش این کشور مطلقاً چیزی نشنیده باشد... این بود که تلاش نمودم، در محدوده بضاعت اندک جسمی و فکری خود برخی از این تجارب را به صورت ترجمه یا تألیف در اختیار مردمم قرار دهم.

### اساساً «فدرالیسم» چیست و چه رسالتی برعهده دارد؟

«فدرالیسم» یکی از مفاهیم علوم سیاسی است که ریشه لاتینی آن Foeder, Foedus است و از لحاظ لغوی به معنای «اتحاد»، «ائتلاف» یا «قرارداد» می‌باشد. رسالت فدرالیسم تقسیم قدرت سیاسی بین یک دولت مرکزی و چند دولت منطقه‌ای در حین ایجاد اتحاد در بین آنها می‌باشد. فدرالیسم در عین حالی که به مناطق مختلف استقلال داخلی اعطا می‌کند، آنها را در سطح دولت فدرال نیز سهیم می‌سازد. بسته به نوع فدرالیسم، این یا آن جنبه فدرالیسم (خودمختاری داخلی یا ایفای نقش در سطح فدرال) نیرومندتر است. بنابراین فدرالیسم به اصلی از سازماندهی و همبستگی دولتی گفته می‌شود که بر طبق آن نظام سیاسی از یک واحد سیاسی کل (دولت فدرال مشترک مرکزی) و واحدهای سیاسی جزء (مثلاً ایالتها) تشکیل می‌گردد. هر چند هر دوی این سطحهای دولتی، یعنی هم سطح فدرال و هم سطح ایالتی، از قوه‌ها و نهادهای دولتی خود چون حکومت و دستگاه اداری دولتی، پارلمان و قوه قضائیه برخوردارند، اما در عین حال همه آنها با هم یک نظام سیاسی واحد را تشکیل می‌دهند. فدرالیسم را «اصل تنوع در اتحاد» یا «اتحاد در ضمن تنوع» خوانده‌اند و این به معنی آن است که در این نظامها ملاک و مبنای حاکمیت سیاسی نه اصل «یک ملت - یک دولت»، بلکه پلورالیسم و تنوع (ملی، قومی، فرهنگی، دینی، ...)

می‌باشد. اگر ایران امروز را در نظر بگیریم و فدرالیسم را به آن بسط دهیم، در آن یک دولت فدرال مرکزی خواهیم داشت با کابینه فدرال، پارلمان فدرال، قوه قضائیه فدرال و همچنین مثلاً ۶ ایالت با کابینه ایالتی، پارلمان ایالتی، قوه قضائیه ایالتی، پلیس و نیروهای انتظامی ایالتی. در ضمن، ایالتها مشترکاً در مرکز یک ارگان خواهند داشت که بر تنظیم و تصویب و اجرای قوانین در سطح فدرال کنترل اعمال نموده و در صورت لزوم دولت فدرال را بلوکه می‌کنند. دلایل بسیاری برای پایه‌ریزی نظام فدرال وجود دارند که مهمترین آنها (۱) اجرای اصل «سوسیداریتی» یا «خوداتکایی» (واگذاری بیشترین صلاحیتها به تحتانی‌ترین سطح دولتی و انتقال آن به سطح بالاتر تنها زمانی که سطح پایین‌تر به اذعان خودش از عهده آن برنیاید)، (۲) وسعت جغرافیایی کشور، (۳) متحد شدن چند منطقه برای ایجاد یک کشور واحد، (۴) تنوع قومی و مذهبی، (۵) دمکراتیک‌تر بودن آن نسبت به نظام متمرکز و متراکم و بسیط، (۶) کارآمدتر بودن و (۷) اقتصادی و اخلاقی‌تر بودن آن نسبت به نظام سنترالیستی به دلیل حل مشکل نه در مرکز، بلکه در نقطه‌ای که بوجود آمده است.

**کشورهای مختلفی به عنوان «فدراتیو» شناخته می‌شوند. بطور کلی چند نوع فدرالیسم داریم. بدون آنکه بخواهیم وارد جزئیات تئوریک بشویم، تفاوت آنها با هم در چیست و کدام کشورها را می‌توان نمونه شاخص این یا آن شکل از فدرالیسم نام برد؟**

بسته به ملاک گروه‌بندی، چند نوع توپولوژی کشورهای فدراتیو وجود دارد؛ اگر میزان اختیارات ایالتها و همچنین میزان تأثیرگذاری سطح فدرال و ایالتی بر همدیگر را ملاک دسته‌بندی قرار دهیم، باید بگوییم که دو نوع فدرالیسم داریم: «فدرالیسم متقارن» که در آن اولاً همه ایالتها از صلاحیتها و امکانات برابر و هم سطح برخوردار هستند و میزان نظارت آنها بر دولت مرکزی فدرال بالا است (مانند آلمان، سویس، آمریکا) و «فدرالیسم نامتقارن» که در آن برخی از ایالتها مثلاً به خاطر برخورداری از ویژگیها و جنبشهای ملی از خودمختاری بیشتری به نسبت بقیه برخوردار هستند و دولت مرکزی کمترین اختیارات را در مناطق آنها دارد. آنها نیز در عوض کمترین امکان و اهرم را برای کنترل و بلوکه کردن دولت مرکزی در دست ندارند (مانند ایالتها باسک در اسپانیا و کوبک در کانادا). از لحاظ نوع سازماندهی دولتی نیز دو نوع فدرالیسم داریم: «فدرالیسم دوآل» یا «دوگانه» که در آن همزمان دو سطح دولتی موازی وجود دارد و تقسیم قدرت بین این دو سطح بر اساس موضوع سیاست و وظایف دولتی است (مانند آمریکا) و «فدرالیسم کنوپراتیو» یا «تعاونی» که در آن تقسیم و تفکیک قدرت نه بر اساس موضوع سیاسی، بلکه بر مبنای نوع قدرت (قانونگذاری، اجرایی) انجام گرفته است (مانند آلمان)؛ در این نوع از فدرالیسم، پارلمان سطح فدرال قدرت زیادی در تصویب قوانین دارد و ایالتها به استثنای برخی از موارد چون آموزش و پرورش، پلیس، ... نقش مجری قوانین مصوبه مجلس فدرال را دارند، اما در عوض در مرحله تدوین و تصویب نهایی این قوانین شرکت داده می‌شوند و قدرت این را دارند که در بسیاری موارد از تصویب نهایی آن ممانعت به عمل آورند.

**شما ساکن آلمان فدرال هستید. بصورت خیلی خلاصه ویژگیهای فدرالیسم آلمان را بیان کنید و بگوئید اصلاً دلیل انتخاب این نوع سیستم سیاسی در این کشور چه بوده است؟**

اینکه بعد از شکست فاشیسم و نازی‌ها در آلمان نظام فدرال برقرار گردید از طرفی به میل و خواسته متفقین برمی‌گشت که از تمرکز قدرت در آلمان پس از جنگ جهانی دوم واهمه داشتند و از طرفی دیگر به تمایل نخبگان این کشور که تجربه بغایت منفی از تمرکز قدرت سیاسی پشت سر گذاشته بودند. تجدید حیات ایالتها بس از جنگ نه خودسرانه، بلکه براساس زمینه‌های تاریخی و فرهنگی آنها انجام گرفت. آلمان (چون ایران) همواره کشوری تمرکزناپذیر بوده و مناطق و ایالتها بر استقلال داخلی خود اصرار و فخر ورزیده‌اند. برای همین هم است که امروزه در آلمان ایالتی داریم که قریب ۱۸ میلیون نفر جمعیت دارد و دهها شهر را دربرمی‌گیرد و ایالتی داریم که گستره جغرافیایی آن از یک شهر هم تجاوز نمی‌کند. - همانطور که فوقاً گفته شد، نظام سیاسی آلمان فدراتیو نوع «تعاونی» و به هم پیوسته آن می‌باشد، به این مفهوم که مهمترین قوانین در پارلمان فدرال تصویب می‌شوند، اما ایالتها در عوض در سطح فدرال از قدرت بسیار بالایی برخوردارند. برای نمونه تصویب ۶۰ درصد کل قوانین و درصد بسیار بالاتر قوانین مهم به رأی موافق اکثریت ایالتها نیاز دارند، قبل از اینکه اعتبار قانونی بیابند. این امر همکاری دو سطح فدرال و ایالتی را الزامی می‌سازد. هر کدام از ۱۶ ایالت آلمان از پارلمان، نخست‌وزیر و کابینه

و دستگاه اداری، قوه قضائیه و دستگاه پلیس ایالتی و حتی قانون اساسی خود برخوردار هستند. امور فرهنگی و آموزش و پرورش و آموزش عالی و پلیس و دستگاه امنیتی و اطلاعاتی در حوزه صلاحیتهای ایالتها می‌باشند. مثالی کوچک: در بیشتر ایالتها دیپلم بعد از ۱۳ سال درس گرفته می‌شود، در حالی در برخی از ایالتها برای اخذ دیپلم تنها ۱۲ سال درس کافی است. دولت فدرال مرکزی اجازه دخالت در امور فرهنگی و آموزش و پرورش را مطلقاً ندارد. حتی وزارت فرهنگ فدرال نداریم. رادیو و تلویزیون هم یک امر فرهنگی محسوب می‌شود و دولت مرکزی به معنای واقعی کلمه در این حوزه کاره ای نیست. در این کشور ۱۱ مرکز رادیو و تلویزیون منطقه‌ای کاملاً مستقل و بدور از نفوذ و کنترل دولت فدرال وجود دارد که در ضمن پخش برنامه‌های مستقل برای مناطق تحت پوشش خود، هر کدام از آنها بخشی از برنامه‌های شبکه اول تلویزیون آلمان را نیز تأمین می‌کنند؛ به این معنی که برنامه‌های کانال اول و سراسری تلویزیون این کشور را ایالتها تهیه و پخش می‌کنند و نه «مرکز». همین امر تنوع موجود سیاسی و منطقه‌ای را در رادیو و تلویزیون این کشور نیز بازتاب داده است و به غنای معنوی این کشور افزوده است. به هر حال در آلمان، چنانچه از چند استثناء (من جمله کانال رادیو و تلویزیونی «دویچه‌وله»، رسانه‌ای که تنها برای خارج از کشور در نظر گرفته شده است، بگذریم)، رادیو و تلویزیون دولتی نداریم، چه برسد به اینکه ملک و مال این و آن باشد و یا رئیس آن را این یا آن مقام تعیین کند. بهتر است در این ارتباط به تنوع مطبوعاتی این کشور نیز اشاره‌ای داشته باشیم: فدرالیسم در این کشور باعث عدم تمرکز و تراکم مطبوعات و بدین ترتیب تمرکززدایی در قدرت تأثیرگذاری بر افکار عمومی نیز شده است. مراکز پخش پرتیراژترین و بانفوذترین مطبوعات کشور (که البته جملگی مستقل و غیردولتی هستند) نه در پایتخت، بلکه تقریباً در کل کشور می‌باشند (هامبورگ، مونیخ، فرانکفورت، دوسلدورف،...). نکته‌ای برایم در اوایل اقامتم در این کشور بسیار جلب توجه می‌کرد، این بود و هست که کل ادارات فدرال، نه در مرکز (پایتخت)، بلکه در سطح کشور پراکنده شده‌اند. برای نمونه اداره فدرال (کل) آمار این کشور در شهر و ایالتی است، دادگاه فدرال قانون اساسی در شهر و ایالتی دیگر و غیره، چرا که این ارگانها به کل کشور تعلق دارند و نه صرفاً به پایتخت. به شدت تلاش شده از تمرکز اداری ممانعت به عمل آورده شود، حتی در بعد ایالتی؛ چرا که آنها می‌دانند که هر نوع تمرکز مشکلات خاص خود را بدنبال دارد. در آن دسته از موضوعاتی که صرفاً به ایالتها برمی‌گردد، خود ایالتها ارگانهای مشترکی چون «کنفرانس وزرای فرهنگ ایالتها»، «کنفرانس وزرای داخله ایالتها» و غیره جهت ایجاد هماهنگی و تبادل نظر بوجود آورده‌اند. ایالتها در آلمان از لحاظ مالی نیز از اختیارات معینی برخوردار هستند. برای نمونه چند نوع مالیات در آلمان داریم: نوعی از آن را دولت فدرال می‌گیرد و هزینه می‌کند، دسته‌ای دیگر از مالیاتها را ایالتها و گروهی را شهرها دریافت می‌کنند. برخی از عوارض و مالیاتها هم بین دولت فدرال و ایالتها و شهرها تقسیم می‌گردد. مضاف بر این در آلمان تلاش می‌شود، توازن مالی بین دولت فدرال و ایالتها و بین خود ایالتها برقرار گردد. به همین جهت صندوق مشترکی وجود دارد که دولت فدرال و ایالتهای از لحاظ مالی نیرومند و جوهی را به آن واریز می‌کنند و از آن ایالتهای کم‌بضاعت کمکهای مالی بلاعوض دریافت می‌دارند. برای نمونه ایالتهای جنوب آلمان که از بنیه اقتصادی و مالی بهتری برخوردارند به ایالتهای شرق آلمان هر ساله مبالغ هنگفتی بعنوان همبستگی و مساعدت می‌پردازند. و این یکی از اصول بنیادین فدرالیسم می‌باشد... با همه این احوال اشتباه است، تصور شود که آلمان هم مشکلات ساختاری خود را ندارد. در حال حاضر بحران اقتصادی و بیکاری عمیقی این کشور را فراگرفته است. برخی این بحران را از جمله به ساختار سیاسی و اقتصادی فدرال این کشور مربوط می‌دانند و برآنند که قدرت بیش از حد ایالتها در سطح فدرال باعث بلوکه شدن دولت فدرال این کشور شده است و به همین جهت توصیه می‌کنند که از شدت جنبه «تعاونی» فدرالیسم و نفوذ ایالتهای این کشور در سطح فدرال کاسته و به جای آن، جنبه «دوگانه» سیستم تقویت، به دولتهای ایالتی در خود ایالتها خودمختاری بیشتری اعطا و از نفوذ دولت فدرال مرکزی در امور ایالتها کاسته شود. انتظار می‌رود پس از انتخابات زودرس آینده ساختار سیاسی این کشور در این راستا فوراً ریزه شود.

در پی گسترش حدود و ثغور و اختیارات گوناگون اتحادیه اروپا، آیا می‌شود گفت که ما در آینده با یک «اروپای فدرال» سروکار خواهیم داشت؟ یا اینکه برعکس این همگرایی بین کشورهای اروپایی گامی در جهت نفی ویژگیهای قومی و ملی است که فدرالیسم به هر حال سعی در تقویت و صیانت آنها دارد؟

به اعتقاد من تشکیل اتحادیه اروپا یک دستاورد بزرگ جامعه بشری است. فراموش نکنیم که همین شش دهه پیش بود که این قاره غرق در خون و جنگ و آتش بود. و این تنها مصیبت ویرانگر آن نبود. امروز با اروپایی سروکار داریم که به میزان بالایی مرزهای سیاسی بین خود را برچیده، یک جامعه واحد اقتصادی و پولی بین خود ایجاد کرده و در بسیاری از موارد و موضوعات دیگر یک نوع همگرایی دمکراتیک بین خود ایجاد کرده است. آیا خود اینها با وجود تمام مشکلات انکارناپذیر موجود امیدبخش و آموزنده نیستند؟ در اروپا ما ناظر دو روند همگام هستیم: از طرفی تقویت مناطق و ایالتها و از طرفی دیگر افزودن به قدرت اتحادیه. بسیاری، اروپا را «اروپای مناطق» و نه «اتحادیه دولتها» نامیده‌اند. از بین رفتن مرزهای جغرافیایی و فکری بین کشورهای اروپایی همکاری فرامرزی مناطق به ویژه همزبان این کشورها را افزایش داده است، حتی در برخی از موارد بین آنها ائتلافهایی را بوجود آورده است. در مورد اینکه آیا ما در آینده با یک «اروپای فدرال» سروکار خواهیم داشت، طبیعتاً نظرات مختلفی وجود دارد. اما بیشتر صاحب‌نظران بر این عقیده‌اند که این قاره به ویژه پس از تصویب «قانون اساسی اروپا» (که در حال حاضر با بدینی اکثریت برخی از کشورهای این قاره روبروست) به سوی یک نظام فدرال پیش خواهد رفت. و به اعتقاد من این همگرایی نه تنها نفی هویت ملی و قومی و زبانی این کشورها و مناطق آنها را در پی نخواهد داشت، بلکه برعکس، باعث صیانت بیش از پیش آنها نیز خواهد شد. کافی است به منشور زبانها و منشور حمایت از اقلیتهای ملی اروپا نگاهی بیاندازیم (که من آن را به فارسی برگردانده و ماهنامه وزین «مه‌باباد» آنرا منتشر نموده است)، تا مطمئن شویم که اروپای متحد نه بر اساس آسیمیلیسیون و سرکوب ملیتها و اقوام و گروههای زبانی مختلف، بلکه صرفاً برشالوده حفظ و حمایت و اساساً بر بستر رضایت و توافق آنها تحقق خواهد گرفت. این امر، هم در چهارچوب کشورهای فدرال آن چون سویس و بلژیک دیده شده است و هم در بعد اروپایی آن. حتی ساختارهای کنفدرالیستی هم‌اکنون اتحادیه اروپا باعث شده که کشورهای جدید این ائتلاف (برای نمونه لهستان) پروسه تمرکززدایی و تقویت مناطق غیرمرکزی خود را در پیش گیرند. حتی فرانسه سنتاً متمرکز نیز به این نتیجه رسیده که تمرکززدایی در ساختار دولتی بسیاری از مشکلات آن را حل خواهد نمود و بر کارآیی نظام سیاسی آن کشور خواهد افزود. چنین روندی در بریتانیا نیز مشاهده می‌شود. اساساً یکی از مختصات دمکراتیک فدرالیسم (برعکس نظامهای سیاسی بنا شده بر اساس «یک ملت - یک دولت») توجه درخور به مناطق به ویژه «دوردست» است. این امر، هم در بعد کشوری صدق می‌کند و هم در بعد قاره‌ای. توجه کنید که همین الان هم با وجود سپری شدن قریب ۱۵ سال از وحدت مجدد آلمان هر شهروند آلمانی، هر کجای این کشور که باشد، در هر ایالت و شهری که زندگی کند، برای بازسازی آلمان شرقی سابق و ایالت‌های جدید آلمان متحد شده «مالیات همبستگی» می‌پردازد. آیا همچون چیزی در یک نظام سیاسی که در آن قدرت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی صرفاً در دست آحاد یک قوم، یا پیروان یک مذهب و یا سخنوران صرفاً یک زبان مشخص متمرکز شده باشد، اساساً روی می‌دهد؟ امروز اسپانیا، پرتغال و فنلاند از کشورهای پیشرفته اروپا هستند. این پیشرفته‌ها یقیناً بدون کمکهای کشورهای اروپا و اعطای این مساعدتها بدون اتحادیه اروپا ممکن نمی‌بود. همین روند و تجربه مثبت اروپا می‌باشد که مرا بر آن داشته که خواهان تشکیل «اتحادیه خلقهای خاورمیانه» بشوم. این امر چرا باید برای آمریکایی‌ها، اروپایی‌ها و جوامع آسیای شرقی میسر باشد، اما برای ما نه؟ آیا ما از همه این جوامع عقب‌مانده‌تریم؟ اگر پاسخ مثبت است، پس فرهنگ و تمدن و دولتداری ادعایی «چندده‌زاساله» مان کجا می‌رود؟

### در کشورهای سابقاً واقعاً یا مدعیاً سوسیالیست اروپای شرقی وضعیت فدرالیسم به چه گونه بود؟

در اینجا باید علی‌الاصول به تعریف و بررسی دلیل انتخاب و فلسفه وجودی فدرالیسم و سوسیالیسم بپردازیم. اما به جهت جلوگیری از اطاله کلام تنها به ذکر چند نکته محوری بسنده نموده و بخشاً آنچه را بازگو می‌کنم که در فرصتهای قبلی در این ارتباط نوشته یا گفته‌ام: سوسیالیسم در کنار ساختار سیاسی - اجتماعی یک مکتب فلسفی، یک ایدئولوژی، آری در یک کلام یک جهان‌بینی معین است، در حالیکه فدرالیسم صرفاً یک ساختار سیاسی - اجتماعی می‌باشد که به دلایل پراگماتیستی، برای پاسخگویی به نیازهایی معین، در جوامع با زمینه‌ها، سطوح و بافتهای مختلف فرهنگی و تاریخی پایه‌ریزی می‌شود. سوسیالیسم اساساً تضادها و تفاوت‌های (طبقاتی) موجود در جامعه را به چالش می‌کشد، درحالیکه رسالت فدرالیسم حفظ تفاوت‌های (اتنیکی، فرهنگی، قومی، ...) در جامعه و دست کم جلوگیری از اضمحلال فیزیکی و زورمدارانه و آسیمیلیسیون و استحاله آنها می‌باشد. بنابراین اساساً فلسفه وجودی آنها کاملاً متفاوت است. تنها عنصر «عدالت» و

«برابری» است که ممکن است این دو را در نظر همسو تداعی کند. هم تلاش سوسیالیستهای کلاسیک دست کم در بعد نظری معطوف به برقراری یک نوع عدالت و برابری بین آحاد جامعه بوده است، و فدرالیستها نیز درصدد برقراری نوعی تعادل و توازن قدرت سیاسی و اقتصادی از طریق تقسیم آن بین ملیتها و مناطق مختلف یک کشور می‌باشند. اما با اندکی دقت در مبانی تئوریک این دو و به ویژه نمونه‌های پیاده و تجربه شده درمی‌یابیم که این دو با هم همخوانی ندارند و در یک مسیر گام بر نمی‌دارند. از این گذشته، یکی از پیش‌شرطهای هر نظام فدراتیو رعایت موازین دمکراتیک می‌باشد، درحالیکه کشورهای سوسیالیستی قائل به دمکراسی، دست کم به شکلی که ما امروز آنرا درک و تعریف می‌کنیم، نبوده‌اند، و حتی آنرا به مثابه «دمکراسی بورژوایی» تقبیح نیز نموده‌اند. در یک کلام فدرالیسم یعنی پیاده شدن دمکراسی کثرتگرا، که دمکراسی نسبی، تسهیمی یا تفاهمی نیز نام گرفته است. به هر حال نمی‌توان حکم داد که همه‌ی آن کشورهایی که پیشوند یا پسوند «فدراتیو» را بر خود داشته‌اند یا دارند، واقعاً «فدراتیو» و به همین اعتبار دمکراتیک بوده‌اند و هستند. برای نمونه این امر در مورد کشورهای «سوسیالیستی» سابق مورد بحث نیز صدق می‌کند، آن هم به چندین دلیل: از آنجایی که در آنها واحدهای سیاسی مناطق مختلف (که در مثلاً شوروی سابق «جمهوری»! نیز نامیده شده بودند) از تقریباً هیچ صلاحیت قانونی، قضایی و حتی اجرایی در مقابل دولت مرکزی برخوردار نبودند و اختیار عرض اندام در مقابل آن را نداشتند، چه برسد به اینکه بتوانند آنرا بلوکه هم کنند، و از طرفی دیگر دولت مرکزی تبلور اراده‌ی مشترک مناطق مختلف نبود و تمام کشور از طرف تنها و تنها یک حزب با یک سیاست و ایدئولوژی واحد و سراسری به شیوه‌ای تمامیتگرایانه هدایت می‌شد، نمی‌توان آنها را تماماً فدراتیو - به مفهومی که در ادبیات تخصصی مربوطه آمده - نامید، هر چند که این سیستمها از عناصر جدی فدرالیستی به ویژه در زمینه‌ی فرهنگی برخوردار بوده‌اند (همانطور که برخی از سیستمهای سیاسی اروپای غربی - کشورهای اسکاندیناوی، بنلوکس، سویس، آلمان ... - متأثر از آرمانهای سوسیالیستی و در نتیجه‌ی مبارزات نیروهای چپ و سوسیال‌دمکرات و سوسیالیستی دارای جنبه‌های ضعیف یا قوی سوسیالیستی می‌باشند، بدون آنکه آنها «سوسیالیستی» محسوب شوند). به همین اعتبار شاید بتوان ساختار کشورهای به اصطلاح فدراتیو بلوک شرق سابق را در بهترین حالت «فدرالیسم فرهنگی یا فلکلوریک» نامید و این با تقسیم قدرت سیاسی بین اجزاء تشکیل‌دهنده‌ی آن کشور و استقلال عمل سیاسی، اقتصادی، قضایی، امنیتی، فرهنگی این اجزاء فرق فراوان دارد. اگر ما بخاطر بیاوریم که یکی از مبانی اصلی ساختاری احزاب حاکم این کشورها «سانترالیسم دمکراتیک» بود، درک این واقعیت که چرا ساختار سیاسی تحت هژمونی آن نمی‌توانست غیرمتمرکز باشد آسان‌تر خواهد بود. یکی از ضعفهای اصلی سیستم مثلاً اتحاد شوروی در پیوند با عدم رعایت اصول دمکراسی و فدرالیسم که بعدها نقش تعیین‌کننده‌ای در تلاشی آن داشت، اتفاقاً همین امر دور ساختن خلقها و مناطق کشور از سرنوشت سیاسی کل کشور بوده است. بنابراین فدرالیسم واقعی بدون دمکراسی (دست کم بدون نوع تفاهمی (Census Democracy) آن) دستیافتنی نیست، همانطور که این امر در مورد نظام جمهوری نیز صدق می‌کند: کم نیستند کشورهایی که امروز خود را «جمهوری» و حتی «جمهوری دمکراتیک» می‌نامند، بدون آنکه بویی از دمکراسی برده باشند. حتی بسیاری از آنها به شیوه‌ی الیگارشی، طایفه‌ای و فئودالی اداره می‌شوند (لیبی و سوریه‌ی امروز، عراق دیروز و ...). در یک کلام آن کشورها را نمی‌توان به این دلیل که فاقد جوهر دمکراتیک (به سبب سهم نکردن ملیتها در سرنوشت سیاسی خود و کل کشور) بودند، فدرال محسوب نمود، چه که دمکراسی و فدرالیسم در جوامع چند ملیتی تفکیک‌ناپذیرند. فاکتور مهم دیگر در ارتباط با کشورهای به اصطلاح یا واقعاً سوسیالیستی - همانطور که فوقاً تیتروار به آن اشاره شد - فاکتور ایدئولوژی و مکتب سوسیالیستی است که احزاب کمونیست حاکم این کشورها از آن پیروی می‌کردند. از آنجایی که این احزاب مسأله‌ی ملی را تابع مسأله‌ی طبقاتی می‌دانند و اعتقاد به هژمونی طبقه‌ی کارگر و حزب پیشرو آن دارند و برآنند که پیدایش ملت نتیجه‌ی شکل‌گیری مرحله و فرماسیون سرمایه‌داری است و با از میان برداشتن مالکیت و سرمایه‌ی خصوصی و به ویژه رقابت، ملت نیز به سوی اضمحلال کامل پیش رفته و مسأله و ستم ملی از بین می‌رود، اساساً نمی‌توانستند اعتقادی به حاکمیت ملیتهای داخل کشورهای سوسیالیستی و یا دست کم سهم کردن آنها در سرنوشت سیاسی جامعه داشته باشند. و این درحالیست که نقطه عزیمت فدرالیسم به رسمیت شناختن این ملیتها، دست کم عدم انکار وجود آنها، پذیرش امر رقابت و همچنین مشارکت دادن آنها در سرنوشت سیاسی کشور و اعطای استقلال عمل سیاسی، اقتصادی و مالی در مناطق خودشان می‌باشد. از این نظر نیز نمی‌توان کشورهای سوسیالیستی را فدرالیستی به مفهومی که ما امروز آن را درک می‌کنیم نامید.

از استثنائات که بگذریم، بطور کلی می‌توان گفت که چپ‌ترین و راست‌ترین جناحهای فکری کشور، یعنی رادیکال‌ترین، افراطی‌ترین و حاشیه‌ترین نیروهای سیاسی جامعه ایران، اعم از جمهوری‌خواه یا سلطنت‌طلب، طرفداران حکومت اسلامی یا سوسیالیستی، مذهبی یا لائیک، جملگی با فدرالیسم عناد می‌ورزند، درحالی‌که نیروهای چپ جامعه، به ویژه سوسیال‌دمکراتها و سوسیالیستهای میانه‌رو ایرانی و پیشروان و نخبگان ملیتهای کُرد، آذری، عرب، ترکمن و بلوچ کشور از راه‌حل فدرالیستی جانبداری می‌کنند. در خارج از کشور سازمانهای مختلف طیف فدائی چون فدائیان اکثریت، همچنین راه کارگر، حزب دمکرات کردستان ایران، کومله زحمتکشان از زمره طرفداران فدرالیسم هستند. در داخل ایران حزب سیاسی مستقل جدی و غیردولتی نداریم که بدانیم چه موضعی در قبال فدرالیسم دارد؛ (در داخل کشور نقش احزاب سیاسی را مطبوعات ایفا می‌کنند و اینها هم - به استثنای نشریات داخلی متعلق به روشنفکران ملیتهای غیرفارس کشور - نظر منسجمی در این ارتباط ندارند.) در ارتباط با سیاسیون که در داخل کشور اجازه عرض اندام و دخالت در سیاست را دارند، بهتر است از «جناح محافظه‌کار» و «جناح اصلاح‌طلب» سخن برانیم که هر دو به درجات مختلف به نظام سیاسی حاکم وابسته‌اند و به همین دلیل هم هر دو برحق پسوند «حکومتی» را بر خود دارند. در حال حاضر محافظه‌کاران جناح غالب می‌باشند و آنها اساساً و صراحتاً اعتقادی به هیچ راه حل دمکراتیکی ندارند، چه رسد به اینکه تن به فدرالیسم بدهند، چرا که مدینه فاضله آنها مشکلی ندارد، که احتیاج به راه حل داشته باشد؛ آنها، همانطور که وقایع اخیر شهرهای کردستان آن را برای چندمین بار نشان داد، عملاً و علناً در تعارض با مردم قرار دارند. و اما جناح مغلوب، یعنی جناح «رفرمیست» حکومتی، در ارتباط با امر قدرت سیاسی از طرفی و ملیتهای ایران - یا به قول خودشان «اقوام» ایرانی - از طرفی دیگر موضع دوگانه دارد: آنگاه که با انحصارطلبان دولتی برخورد می‌کند به دمکراتهای دوآتشه تبدیل می‌شود و از انحصار قدرت توسط جناح رقیب می‌نالند، اما در اغلب موارد که با خواسته‌های برحق ملیتهای ایرانی مثلاً در ارتباط با تقسیم قدرت و مشارکت در ساختار و مدیریت سیاسی روبرو می‌شود، از به رسمیت شناختن صریح و بی‌پرده آنها سرباز می‌زند و به جای آن از «دمکراسی» دم می‌زند. تظاهر به پابندبودن به اصول «دمکراسی» هم تنها در بحبویه انتخابات و برای شکار رأی مردم کردستان و به جهت طفره رفتن از پذیرش واقعیت وجود ستم ملی در ایران صورت می‌گیرد. به همین جهت است که آنها در همین ایام هم درک روشنی از «دمکراسی» و «پلورالیسم» ادعائی‌شان ارائه نمی‌کنند. بنابراین فرق جناح غالب با جناح مغلوب نه در اصول، بلکه تنها در این است که اولی سیاستهای خود را با صراحت دنبال می‌کند، درحالی‌که دومی همین سیاستها را در زوروق «دمکراسی» و مخالفت با «ناسیونالیسم زبردست» پیچیده و درخورد افکار عمومی می‌دهد. نمایندگان جناح «اصلاح‌طلب»، برای نمونه، ناسیونالیسم قومی خود و در برخی موارد حتی شوونیسم خود را در لوای یورش به «ناسیونالیسم» ادعائی این یا آن ملیت حق خورده و ستم‌دیده ایرانی است که دنبال می‌کنند، به عبارتی صریح‌تر، آنها در پس تخطئه و زیرسوال بردن جنبش رهایی‌بخش ملی کُرد و عرب و آذری و ترکمن و بلوچ و نامیدن آنها بعنوان «ناسیونالیست»، ناسیونالیسم خود را لاپوشانی نموده و در جهت حفظ ستمها و نابرابریهای بیشمار ملی، مذهبی، نژادی، سیاسی، اجتماعی جامعه ایران برای ملیتهای ایرانی نسخه صادر می‌کنند که از خواسته‌های خود دست بردارند و برای علاج دردهای خود قرص مسکن و خواب‌آور و تازه کشف‌شده «دمکراسی» «اصلاح‌طلبان» حکومتی را صرف کنند. اگر جناح حاکم تمایلی به تقسیم قدرت و تغییر ساختار سیاسی در این راستا نشان نمی‌دهد، حداقل ادعا هم نمی‌کند که پایبند به دمکراسی است. در حالی‌که نظریه‌پردازان جناح مغلوب شده «اصلاح‌طلب» دم از دمکراسی می‌زنند، اما همچنان اعتقاد به تمرکز و انحصار قدرت نامحدود در دست یک قوم معین را دارند و این چیزی جز زیرپا گذاشتن اصول اولیه دمکراسی و پلورالیسم نمی‌باشد. بنابراین هر دو جناح حکومتی در پیوند با هر مسئله‌ای اختلاف داشته باشند، در برخورد با ملیتهای غیرحاکم ایرانی از یک نگرش و سیاست واحد پیروی می‌کنند. حتی اگر «دمکراسی»‌ای که برخی از «اصلاح‌طلبان» حکومتی خواهانش هستند را جدی بگیریم، از آن در بهترین حالت یک «دمکراسی اکثریت‌گرا» بیرون خواهد آمد و این با توجه به بافت متنوع ملی در ایران نتیجه‌ای جز دیکتاتوری اکثریت بر «اقلیتها» را به دنبال نخواهد داشت. من در نوشته‌های پیشین تلاش نموده‌ام، استدلال کنم که نمونه‌های متفاوتی از دمکراسی وجود دارد و برای کشورهای برخوردار از ساختار متنوع قومی، زبانی، مذهبی تنها دمکراسی تفاهمی و تسهیمی است که متضمن مردم‌سالاری خواهد بود و این یعنی اعطای اختیارات و صلاحیتهای داخلی به ملیتها و مناطق مختلف و سهم کردن و مشارکت دادن آنها در دولت مرکزی. همچون ساختاری یعنی فدرالیسم، که برخی از نظریه‌پردازان حکومتی و آکادمیک مخالف حقوق ملیتهای ایرانی

غیرفارس (چون حمید رضا جلالی پور، حمید احمدی، محمد رضا خویروی پاک، ...) درصدد قلب و مخدوش ساختن ماهیت و سیمای واقعی فدرالیسم هستند و آن را در تقابل با دمکراسی و پلورالیسم معرفی می کنند، در حالیکه آنها به خوبی بر این امر واقفند که هم از لحاظ تجربیدی و هم از لحاظ تجربی و عملی مقولات فدرالیسم، دمکراسی و پلورالیسم در کشورهای کثیرالملله (چون ایران) از هم تفکیک ناپذیرند و بدون همدیگر نمی توانند وجود خارجی داشته باشند. لذا کسی که دمکرات واقعی است و خواهان دمکراسی، کسی که رؤیای نجات برتری طلبی قومی و ناسیونالیسم غالب خود را (که در ادبیات سیاسی «شوینیسیم» نامیده می شود) ندارد، کسی که سراب حفظ اقتدارگرایی و تمرکز مفرط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه را ندارد، اساساً نمی تواند مخالف جدی فدرالیسم باشد. و اما وضعیت «اصلاح طلبان» کُرد بسی وخیم تر از «اصلاح طلبان» ملیت حاکم است. این حضرات «کُرد» حتی از جسارت های گاه و بیگاه همکیشان فارس زبان خود نیز برخوردار نیستند، بیشتر آنها چون نمایندگان و توجیه گران دولت در میان مردم عمل می کنند، تا نمایندگان مردم در دولت. آنچه آنها را از کوره بدر می کند، نه نفس حق کشی و جنایت در حق این مردم بی دفاع (مردمی که از ابتدایی ترین حقوق انسانی خود محرومند و حتی حق نامگذاری خیابانها و اماکن عمومی خود را ندارند، چه رسد به شرکت در سرنوشت سیاسی خود و کشور)، بلکه به قول خودشان «خدشه دار شدن حیثیت نظام مقدس اسلامی» شان و «سوء استفاده گروه های معارض» از این قضایا می باشد، آن هم به دلیل اینکه این یا آن رسانه جنایتی را افشا نموده و ذره ای از مظلومیت مفرط این ملت را به تصویر کشیده است (برای نمونه نگاه کنید به اظهار نظر آقای هاشم هدایتی در مورد وقایع اخیر کردستان). آنها شعور مردم را دست کم می گیرند و با این رویکردشان تنها به وسعت عدم محبوبیتشان در میان مردم می افزایند و بس. آری، خانه از پای بست ویران است؛ تنها یک نظام فدرال بر اساس دمکراسی تسهیمی و کثرتگرا قادر است به همه این بی عدالتی ها نقطه پایان بگذارد. تجربه کشورهای سابقاً دیکتاتور و تمامیتگرایی چون عراق و جوامع کنونی واقعاً فدرالی چون آلمان و سوئیس و کانادا و استرالیا این واقعیت را به ثبوت رسانیده است.

مهاباد - ۱۳ مرداد ۱۳۸۴

#### ویرایش نخست این مصاحبه در «پیام کردستان»

توضیح: از آنجا که مبانی فدرالیسم هر روز دوباره کشف نمی شود، پاسخ برخی از سوالات مصاحبه را به جهت پرهیز از دوباره کاری به همان ترتیب داده ام که در نوشته ها و مصاحبه های پیش داده ام و فرموله نموده ام. - ایرانپور